

قنات دست در رشت و هم پیچ + چو بوارش ظرف منظر و بیج - **مخمل** من سنگدل چه اثر برم ز حضور کرد و اولم
 چون گین نشد که فروروم بخود از خجالت نام او سخن آب گشتت به عبارتی تشکافت ز قمر سمش تنگ و نازش
 موج می نرسید با خط جام او نه سری که سجده بنا کند نه لبی که برگ شنا کند بکدام مایه او اکتب عدم مزوره و ام او
 سر خاک اگر بوارسد چو نظر کنی ته پارسد + نرسیده ام به مارتی که بیالم از درو بام او + نه بیایم آن طرف سخن
 بتامل آن سوی و هم وطن + ز چه عالم که بمن نرسید غیر بام او + تک و پوی بهیوده یافتیم هزار کوشه شتافتیم
 در می از نفس تشکافتیم که رسم بگردن خرام او + به واسری کشیده ایم به پیشانی نرسیده ام نه ز شکر کشیده ام
 حلقه دام او + نه دماغ دیده کشودنی نه سری فسانه شنودنی + همه از بوده نمودنی به کنار رحمت عام او
 ز حسد نیرسی ای دنی بعروج فطرت پیدلی + تو معلم ملکوت شو که نه حرفت کا ام او + اشارت
 ای تردنسب تو گل چند + جهد سرمایه تامل چند + در تو کسرای جسمانی + نشوی مرده تن آسانی + زندگی
 مرده تو گل نیست چشم و اگر ده تغافل نیست + بهوای فسردگی مشتتاب + مایه اجل خویش هم در یاس +
 نفس غنچه تامل عشق یعنی آن بو که سرزد از گل عشق + از خود افشانده تمست آرام + که از اصلا بخت در از جام
 در رحم کفشت فزون گردید + و اطلید آفتد که خون گردید + خون هزار بسکه شد طپش سازش + ریشه کرد از رگ پی
 اندازش + رگ و پی نیز اضطراب بخت + تا بر شفت رنگ اعضا رخت + عضو با از بهجوم بتانی + بود
 عمر گرم سیلابی + پس بر افتاد پر چه اسرار + گشتت اینی خفا اظهار + ش نمایان ز پرده نیزنگ + گاشنی مایه
 دو عالم رنگ + کرد از ماون گل افشانی + بست بز خویش نام انسانی + فی ز طفلی به همدامن نمود + نه بهی
 ز اضطراب آسود + غنچه تا بود فال رم میدید + گل اگر گشت بال و پر گردید + پریش صبح و طفلیش شنیدم + همه بهی
 رم + تو با بوی غنچه آواری + که بچندین خیال بیبازی + این زمان شعاعه نفس شده + صبح به گامه بوس شده +
 نفس ایجاد ای از پر پرواز + کو بسیار آفرینی از آواز + به فسون سازی خیال بوس + کس نفس انکاره است نفس
 منزل و جاده تو در کوچ است + آرزوی فترت پوچ است + کار صاحب نفس فسون نیست + که فسون بهی
 نیست + صبح تا گردی از نفس ارد + بال افشانده در نفس دارد + نسبت بکفتم پرو بال است + ساز اینچه در
 مثال است + بیچگاهت نبود دام قیود + بعد ازین نیز هم نخواهد بود + تا دم آخر آنچه در کار است + پر ز نه های
 اسرار است + حکایت ابلهی را از طبع جبل فسون جمع گردید ابلهی جنون + خاک خوشی است بی آورد
 سوی گردون حواله اش میگرد + مدعا آن که میکنم بر پا + همچو گردون عمارتی بهوا + آنهمه باز بر زمین میریزد
 خاک بر فرق غفلتش می بخت + عدتی زین ادای بوح و خیال + داشت گرد و تودش پامال + بود از آتش
 مجال اندیش + سنگسار بوس طزاری خویش + آن یکی گفتش ای بوس مزور + سنگ مینای اعتبار مشهور

آنچه سود است که تو دود انگیزت + و این چه خونسنت که زوایع تو کجیت + چه خونست بر حسیب هوس + که خبر خاک
 می نشانی و بس خشت و گل نقش صفحہ خاکست + زمین که در دل هوا پاکست + سطح اعلی که بر لطافت نیست
 قابل تمت کثافت نیست + خاک که جام خرچ نماید + نیست ممکن که بر هوا پاید + چند بر دار و از تو ای غافل +
 لوح صاف هوا خط باطل + تا بکی باشد از تو ای مردود + و این آسمان غبار آلود + که چه سعی تو کامل قیامت
 بد ساخت باطل اوتادست + به کمین بلندی همت + میکنی جان بستی دولت + اگر این ست اوج همتش
 از تو بالاترست سعی کس + گیرم انداز کار تست بلند + لیک این پیش و هم کار بسند + خاک کارست این تا خبر
 ریش گاوی و میشه کون خرسیت + امتیاز یک در چه اندازی + انفعال یکم هزاره پروازی + سره از سواد عبرت گیر
 خانه چشم پوش کن تعمیر + گر کشته است وای کوتاهی + برفک نه بنای آگاهی + ای عبارت ندیده نور نگاه +
 کوریت جو هر حضور نگاه + چون نگه از غبار برداری + چون غبار از سگار برداری + اینقدر در غبار جا کردی
 نیست جز بیخ چشم و اگر درون + عبرت از سعی نیست دورست + که نگه زمین غبار و روزت بشکن این
 پروه چشم بالا کن + و گنگاه نظر تماشا کن + در عرج نگه اشارت هست + مژه برداشتن عبارت است
 ابله انداز عقل نه پسندید + همچو خورشید پیش بانگ دیده کاهی نصحی که نقد رخروش + جهل مگر خرد و مغرور
 اینکه اعلی متره از ادنی است + سندی دعوت بگو که کجاست + ابر پاکزین تاج خاکست + از چه است یارو
 اوج افلاکست + گر هوا سنگ بر بنی دارد + اینقدر در راه از چه بیاید + آخرا این خاک خشت هم شاید
 هم جو پر از هوا فرو ناید + در شقت تحمل دارم + با ترد تو کلی دارم + قوت طالع اگر کند نظری سعی بیخ
 هم بدتری + پس بدین خیال بسیارست + به هوس عالمی گرفتارست + خواه چه جاست خواه دانانی
 یک قدم پیش خویش بر پائی عقل هر چند جز فضائل نیست + جهل هم خالی از ذلال نیست + لیک زمین
 جاده آتابان منزل + دوری حق شناس از باطل + آسمان دیگر زمین و گریست + عالم شک در
 یقین و گریست + حکمت در چارسوی کیفیات ظهور که هر فردی را از افراد انسانی حقیقت خود
 سودانی است پنهانی و معامله است وجدانی با همه زیانکاری نقد انفس در حسیب هر معامله سعی
 ممکن و در طبع هر سودا سودی متضمن این حاله به تعمیر رواج نرسیده تا قیمت دل نقصان شکست نه برد و گاهی
 و کان تیر چید تا تماش جمعیت ممرگان بر هم نخورد و بگردش رسیدن هر سانغری مقدمه ظهوری نیست
 و بالقلاب جوشیدن هر وضعی توید وقوع خاصیتی شعری هر دل از ناله بهار اثری میخوابد + ریشه پیرانی
 هر تخم بری میخوابد + هر کجا گمت کل پیرن رنگ درید + نیست پوشیده که از خود سفری میخوابد + اضطراب
 پروبال آینه پرواز است + باز گردیدن ممرگان اثری میخوابد + قطره هرگاه کشد سره هوای نیسان نشوین

جمیعت وضع گمتر خواهد بود هر کجا چشم بر دمر زده دیداری هست . هر کجا اول طیش آرد خبری نخواهد بود + برق هر چه
تقاضای ناز در گزست . عرض خور کشید بنهار سحری خواهد بود . حکمت توجه خاطر بالفت فقر از علامات
اطافت طبع است یعنی دماغ خلقت درین نشاء بحسب فریاد زکات تاب که ورت است بسباب نمی آورد
و تعلق ضمائر به نیست جاها از دلائل آثار کثافت که بار کلفت گیر و دار غیر از دوش خشونت بر نمی آرد و اما
بی توهم لطافت و کثافت شخص حقیقت را در هر صفت جز یاس ناموس ظهور می نماید از آثار حسب جاه
آرایش بساط عظمتش درین است و از او ضایع رغبت مدعا حصول سر منزل جهت ندیش **مثل**
حقیقت هر کجا آبی است آزاد نیست منظورش + هر جا دماغ میجو شد فریاد کرده سر درش + نظر بر خویش
و اگر دست اگر بیند پیدایش + بحیب خود فرو رفته است اگر یابند مسطورش + غرور و عجز انجالی نیاز غیر میباشد
سلیحانی بخودی ناز از جمیعت مورش + نگه شوق بهمان بندیش تغافل ذوق تسکینش + اوب بینا بی
تکمینش جنون پمانه شورش + جبابی را که می سنجی حضورش دارد ایمانی + سرابی را که می بینی سیاهی میکند
حکمت روح انسانی جوهریست بسیط و بحسب لطافت بر جمیع اشیا محیط هر گاه نفس تعلق اعتبار
می بندد و ترکیب کیفیات عنصری می پیوند و مشابه نقصان دستگاه اصلی سعی توجه اش مصروف
این اندیشه بیدارد که هر چه از مراتب اعتبار کونی است با احتیاط تصرف آرد تا چاره خود را محتاج جمع اشیا
می یابد و بی اختیار طلب حصول آن می شتابد خواه آن اشیا از امور ذمینی باشد مثل معلومات
حقائق و معانی خواه از اسباب خارجی مثل محسوسات و دستگاه اسکافی دوست داشتن هر چه
دلیل استیاج است محتاج هر چه بدست می آرد مفت خود بشمارد اما رفع احتیاجش در هیچ حالتی ممکن
نیست که تا ترکیب جزئی باقیست احرام بساطت کلی نمی توان بست و تا کثافت جسمانی متصور
ست به لطافت روحانی نمی توان پیوست اینجا معلوم شد که این جوهر مقدس جمیعت از دست آرد
خورد در صورت فراهم آوردن اسباب میجوید و تا بسر منزل تنزه ذات پیوستن بهمان بر جاوه اضطرار
نفس می بود **حکمت** چه نقشها که نشد جلوه گز ز پرده شوق + چه رنگها که ندارد طلسم غمخیزه ذوق + همیز
نفس که بنهار تعلق و بی سکت + هر ابرج و خم آورده شد بگردن طوق + سواد جوش تنها چه آسمان چه
زمین + نوای زیر و بم آرزو چه تحت و چه فوق + منزل شده عمر با که نشانده ام کمبین اشک چکیده
و لکی ز ناکه بی اثر گریز رشته بریده + به کجاست آن همه دسترس که زخم زلالت دل نفس + چه
جباب می کشم از هوس عرقی بدوش خمیده + من برق سیر جنون قدم بکدام مر جله یافتم + که چو شمع شد
چو شمع من کف پای آبدیده + ز رخسار فطرت نارسا بدو جام شعله نسون برآورد + زده شور شیم این صلا

زودناغ نشه رسیده + حذر از فضولی عزویشان که بیاد در دم امتحان + بوست ز نقش نگین خورد
غم پشت دست گزیده + بخیمال گوشه عافیت چو بخار هرزه فسرده ام + بکجاست بهت حشمتی که
رسم بدامن چیده + زودناغ فرصت پریشان بکدام ناله و هم زبان + مگر این جریده رقم زخم خط غبار
رسیده + بنما شود مگر اشکار اثر سجود دوام تن + ز حیا چه همه نهفته ام خط بر زمین کشیده + ز قبولی
معنی دلنشین نیم انقدر با ترقرین + که گوش من کشد آفرین سخن ز کس نشنیده + نه ز شور آهنگم خبر نه بسو
چشم نظر + مژه چو چشم کشوده ام بنبار رنگ بریده + من بیدل از چین وفا چو دل شکسته و میدم ام
عمر نهال ندانمی بهتر از آنکه رسیده اشارت عاشقی چیست دماغ محرومی + گل خود روی باغ محرو
یکقدر رنگ یک باختنی + سر بر روی گداختنی + بچه نا امید گیرانی + پیکر فروش ناتوانانی +
لب که رضی که مرده گفتارش + پای شوقیکه رفته رفتارش + همه پرواز یک ریخته پر + شعله آتاما تمام
خاکستر + جهدش انداز نارسانی و بس + شورش آهنگ بی توانی و بس + نا امید می و یکجهان
امید + ناتوانی و کوشش جاوید + ساز و بوم نغمه از خیال + کلک تصور آرزو نه محال + دام
خمیازه صید دست بوس صبح تممت شکار کرد نفس + بوشش خونی که بیخ رنگش نیست + موج
آبی که نم به پیش نیست + آه اگر بست بهم بدل افشرد + اشک اگر بود بی چکیدن مرو + قصه کوتاه
عاشقی نیست + وای آن کس که عشقش آینه است + حکایت گریه راز طبع حرص کمین + بود و آ
باط کمین + آن کی گفتش ای پلنگ خصال + در چه عالم فشرده چنگال + گفت اینجا ضعیف نوشت
ناتوان کیش عجز کوشانند + تانه بیند آفت کرگس + من درین ورطه شان پناه هم و بس + زین
نسق در طمع سراسر ظهور + همه را سود خویشتن منظور + یک تانگر در بیان کسی نیست بر سود
خویش دستری + هر طرف باز کرده است آغوش + مثل گربه و خر و سگ موش + حرص انصاف
دشمن است اینجا + پرورش نامگشتن است اینجا + زده از خون زیر دستی چند + قدح ناز خود پستی چند
بر ضعیفان شکست بیایند + تا کلاهی غروری آریند + عاجزان را دهنده غوطه بخون + تا شود خلعت
هوس گلگون + سبیل دستی تصرف نیست رسا + یک بر خانه پادشاهت بنا + گر که بسار و آکنند درش +
بست بر سنگ پیش پای سرش + خورد روزگوش خارانی + ناکه از شکست بینانی + که بر آزار ما
پیشمان شو + پای مردی حرمت سندان شو + این درشتان نرم کیب هنر + هر حساب اند باور
و گر + گر باز دو و سنگ دست بهم + مشرک بخورد شکست بهم + هر کس از بهلوی شستی خویش + بخت
نیز کرده پستی خویش + نرمی آفت نصیبی و گریست + خرمین نمبه نذر یک شهر است + نیست از دست ناتوان

مورد اجاره ز پامالی + بر سر خوان امتحان چیدن + لقمه نرم برست بلعیدن + آب از چمی بر بند فرو +
 آتخو استی نندیده اند و رو + گز سختی الم نمی بروند + سنگ را با چو آب میخوردند + سختی یکدیگر گلوگیر است +
 ورنه کی آتخوان کم از شیر است + کس است اینک عالم سچو اینم صفتی ولی مطالعه کرده ایم و آنچه آشنا
 مید ایم سطرنگاهی تخریر آورده دل جمیع کیفیات علوم است و علوم ادراکات معانی نامفهوم و سوسه
 از خود تراشیدن هم صنعتی است و او با هم بر خود بستن نیز قدرتی در وادی ظهور تلاش کسب با غریب است
 نه انطمان غیب است هر قدر توانی در لباس کوش و ثامن است خود را در خود پوش قطع با شوخی لباس
 همان سر غیب باش + در عالم شود ز مردان غیب باش + ناز حقیقتی است نیاز مجاز ما + یکچند شوق
 موسی و در غیب باش + هنگامی که خیال دوی گرم کرده ایم + ما نیم عرض آینه کو جلوه غیب باش + کس است
 گل کردن رموز غیب و شهادت موقوف تحریک دل است که هر چه نشکافته این پرده است بپوش
 و باطل همان حرکت بی نشان بزر با نه بیان است و در دیده با شناسائی و همان قدرت پنهان در
 قدمها ز رفتار و در پنجه با گیرائی بقدر جنبش انفاس شامل حرکات نبض امکان است و باند از تامل نظر
 غوامس حقیقت اعیان آغاز ازل تا انجام ابدی تی سر اندیشه بدایت و نهایت اوست و امواج
 محیط تا او و از سه پهر سخر احاطت و سبایت او سلسله قدرتش چون جوهر آینه بر افعال و آثار پیچیده و در شرف
 تصرف چون نفس و طبع ظلمت و انوار و دیده چه غفلت و چه آگاهی و چه کونی و چه الهی بهر جا طبیعتی را
 آینه نشانی حقائق یافته اند و در اینجا مطالعه حقیقت خود پر داخته است و هر کجا از تحقیق بجزیرش دیده
 بحکمی نیازی نظر بر کیفیت خود مینداخته جمعی که نقاب امور امکانی از پرده تحقیق دل کشوده اند سو
 بر اندیشه قبل از وقوع بیان و طبیعت انفاس اعیان مشاهده نموده اند چون توجه اکثری خلایق
 مصروف اشغال ظاهری است نسخه حقیقت دل را از برهم زدگی چاره نیست و گرنه همچنان که نگاه محرم
 اشاره نگاه است و دست از مساس دست آگاه دلها نیز آینه اراده هم توانند بود و از تامل هم نقاب
 اسرار یکدیگر توانند کشود و محرم انفس که مادامی پندار گرفتیم + نورشید عیان بود شک تار
 گرفتیم + از غفلت دل معنی بی پرده عیان ماند + صد جلوه در آینه زنگار گرفتیم + در بخش تحقیق
 بپیماید + اینها همه رنگ است که در پوز گرفتیم + جان بود که ما چشم نمودیم تصور + گل بود که ما بجز نظر ان خار
 گرفتیم + عالم همه یک نسخه آثارش بود دست + غفلت چه نسون خواند که اسرار گرفتیم + آواره او با هم نمودیم
 یقین با + یعنی از تامل ره گفتار گرفتیم + سودائی و هم است تخمیل چه توان کرد + از رنگی دل خانه بازار گرفتیم +
 کس است در غرض آباد کیفیت ظهور بی کسنگ محض اند حکم طبیعت انسر و کی روح و بعضی آینه بقتضای

طینت لطافت استخراج آئینه گل کردن طبایع نتیجه برقع حجابست یعنی کسب و دواع او پام کدورت
 و سنگ نقش بستن حصول آرایش نقاب یعنی تعلوق و امگاه صورت و طبع آئینه فطر تان آب غبار
 خاک شکسته است و در مزاج خار نشینان خاک بر روی آب نشسته لاجرم اینجا هر چند خاک نقش
 جبینش آمده باشد اثرش بر صفتش مشهود منقوش است و اینجا اگر همه چیز و سنان است لوح صفا منقوش
نقط غفلت و تحقیق ما را اعتبار آئینه است + هر طرف اندیشه می نازد و دو چار آئینه است و مگر نه که
 مقابل جز بهار جلوه نیست + در بهر آورده مفرگان غبار آئینه است + در جهان بیدمانی یا س مطلق بود
 در نگارستان امید انتظار آئینه است + خوب وزشت اعتبار خلق را نگار نیست + جلوه در نگار است
 اینجا صد هزار آئینه است + نکست از اراده حق چیزی نبلور نمی پیوندد مگر خلق را چیت آیات از
 شیونات ذات مثالی مرعی میگرد و الا صفات قدرت علامات با آنکه اراده خلق حق است
 و مراد مقید مطلق را ساعی در جامه و دلوق نیست جز پنبه نهان + وین جامه دلوق نیز در پنبه نهان +
 ذات و صفت نیست که گردیم بیان + زین پیشتر از خلق و حق از سانه بخوان غزل چه شد آستان
 حضور دل که تو رنج دیر و ترم کشتی + به جریده سبق و قانه زوی رقم که قلم کشتی + بقبول صورت بی اثر کس فعال
 فسردگی + چه قدر مصور عجزتی که چو سنگ با صنم کشتی + بقیست صورت مغلتم بهوس نسون امل ندم + چو جبا
 سعی کمی بدان که نفس به پیکر خم کشتی + کسی از پر ملی که کس کشد چه رنگ دام و نفس کشد + غم ساخری که بوی
 کشد بدماغ سوخته کم کشتی + بجایال غربت و هم وطن پسند دوریت از وطن + عرق است حاصل علم و
 فن که خمار باد عدم کشتی + اگر ت دلیل ره و فابرونی کند ششنا + بزین نیفکنی از جیابری که خار قدم
 کشتی + به پتین معرفت آگهان ز تفکرت نه برم گمان + چو کشف مگر بجایال نان بروی و سر شکم کشتی +
 بهرت ز جوهر آینه و نیست نسخه طراز دل + سیه است نامه اگر همه نفسی بجای رقم کشتی + گذر از ترو دلی اثر
 نه روی پنبه صب بال و پر + چو نهال صبر کن آن قدر که ز پای خفته علم کشتی + نه وید صبحی از چمن که نه نیست
 صورت شبمنی + خدر از مال ترو دوی که نفس گذاری و هم کشتی + من زار رسیدل ناتوان نیم تقدیر بدلت
 گران + که چو بوی گل و هم استی آن به ترازوی نفسم کشتی + اشارت آدمی تا بحر ص با افشرد + اول
 از سر که ز او خوش خورد + جد به حرص داشت این تاثیر + که ز خون و اکشید لذت شیر + بس جهان صید
 غارتش گردید + که بهر چیز دست یافت مکید + آنکه قوتش بجز خون باشد + چون تسلط گرفت چون باشد +
 زین مروت گذار حرص آبنگ + خون ما در نیافت معرفه رنگ + مال مرمو چسبان امان یابد + خاصه
 بتنی که را سگان یابد + حکایت عاشقی بیدلی جنون زده + قدح آرزو بخون زده + داشت معشوقه سبک

خود سه شوخ و عاشق آزاری + برتر حم که تغافل خیز + به کلم زبان بهانه گریز + کجی ابروان بین پیش +
 بر بزم گرفته راه لبش + التفاتش برستم کوشی + وعده با یک قلم فراموشی + از نسون جنون ترانه او +
 بود یک عمر صید دانه او + هر قدر جام انتظار کشید + جای صوبای همان خمار کشید + کرد شبها با انتظار سپید +
 ندیدش بکام صبح امید + نه شکست از وصال آن بردوش + جز به خیمه از همت آغوش + نه زد آخر آن
 لب نوشین + بوسه انفصال جز بر زمین + با میدی طریق امدادی + در دلدل برد پیش ایستادی +
 که تنهای کمر کشی دارم + نپبه در زین آتشی دارم + من کف خاک و او سپهر بلند + نه برد خاک بر سپهر کند +
 مددی گروصال آن سرکش + پشت آبی زخم برین آتش + نه می قافلم ز کج کاهی + گر بود صلی نخواندم نگهی +
 حکمت آموز نکست تدبیر + نقشش ارشاد کردش از تسبیح + کاین عمل چون دلیل کار کنی + خلوتی باید
 آخت یار کنی + شکل مطلوب آوری بخیاال + خامه رانی بوضع این اشکال + نقشش آغاز چون گرفت
 انجام + باوه در جام گیر و مید بدم + لیک شرط است لازم تدبیر + که ازان احتیاط نیست گزیر +
 آن زمان کین عمل کنی بنیاد + شکل بوزینه ات بنیاد + این قدر با ضرورت عمل است + ورنه در
 نشه ام خجل است + عاشقی بنیوای یاس آهنگ + نوحه برداشت کای جنون فرنگ + چه نسون
 از نسل بر آوردی + که ز بوزینه ام خبر کردی + که نینخواند این نسون قیود + شکل بوزینه در جهان کم بود
 این زمان هر چه آیدم بخیاال + رقص بوزینه دارو استقبال + این نسون از صنایع عشق است +
 اخترای و بدایع عشق است + گرازین دام برده بشکافی + پرکشانی کند نفس بانفی + لب فشار و
 تکلم ایما باش + ز خم خوان و بسم انشا باش + نهی منکر طبایع اعیان + امر معروف کرده است گمان +
 خاصه انسان که در طبیعت او + کرم دارد بقدر منع منو + نه همی تا ز دام و دانه خویش + خطرات
 گماشت بر دل ریش + گر بر آئی همه سیح آیات + نتوان شد معالجات + آفرینش با آنچه در مانده +
 آفریننده خوب میداند + حکمت آینه تحقیق منبر است که هر چه عالم غیب بشهادت خواهد رسید
 و آنچه از خفا بظهور خواهد آمد انجامید حقیقت این کس محیط اسرار اوست و مرآت علامات و آثار او
 مثل پریدن چشم پیش از گل کردن تقدیر خیر و شر و طبعیدن دل قبل از ظهور سبب نفع و ضرر
 چون عقل جزئی بحسب کتاب علوم اسکانی معلوم است از امتیاز مراتب شک و یقین و محشایع
 او با هم شبهه و یقین در حکم تحقیق ناگزیر استباه شمار نیست و در انکشاف رموز یقین بی اختیار
 تغییر نگاری اگر راهی بخلوت اسرار می شکافت حلقه تغییر نیکر دید و اگر عقده شهادت می کشود بر
 نقشه برنی تنید پس توانی که جمیع حقائق بی واسطه عقل بر تو مکتوم است و تو بعلت امتیاز

در شغل حجاب آرائی مصروف مانع شهود حقیقیه بین معلومات عقل جزئی است که از طور یکدگر گسب نموده عقل
کلی کیفیت آن اصلاح چشم نمکشوده ریاضت فریاد که دکان ستم و اگر دریم + خورشید بنجاک تیره سوا
کردیم + کثرت پیش از تمیز ما وحدت بود + آئینه شدم عکس پیدا کردیم **تجک** با همه فی تعینی
نوعی عبارت تعیین ماست یعنی حصول توهم پیدائی و عین اصطلاح بی صفتی یعنی تعاضل اوضاع خود نمائی صفت
بی ذات معدوم است تا ملی باید فرمود و ذات بی صفت موهوم چیزی نمی توان نمود هر جا موهوم
صفات بستیم ذاتیم و اگر همه ذات با هم آمده ایم صفاتیم **عزل** که و محیط توهمی نه سفر گزین نه اقامتی
قدم وحدت تختگی نه اشکستگی نه پیدامتی + چمنست حقیقت بخیران و طنت طریقه جاودان + المی
بخود نه بری گمان که تو عبرتی نه ندامتی + بندگان فروغ تو در نظر زمین بهار تو جاوه گر + بچمن سحاب
بگل سحر همه جانطور کر امتی + چوز خود بخود نظری کنی روی از خود و دیگری کنی + تو مگر چنین بهتری کنی که
بگویمت چه علامتی + به بیان کمال شهرتی عمل شکوه طریقی بهجیال خیر حقیقتی تو قیامتی تو قیامتی +
تجک معنی کریم در جمیع احوال بسر و بر طبلع کوشیدن است و در همه اوقات برضای دلها جوید
بی نوریان را به درم و دنیا را نواختن و بیاران را بعبادت و دعا و اخور سند ساختن ادا دنیا بیایان
بدستگیری عصای واعانت گمشگان تحریک درائی آبله پایان را تکلیف زوتار نه نمودن و سداغان
بصحت و محبت نغم نمودن پیش نا توان ترک اظهار توانائی و در چشم مفلسان تعاضل اوضاع خود را
بر قبور تکبیر گفتن و فدا که خواندن و در زمین های خشک آب پاشیدن که نهال نشاندن غائبان را
ببینکی یادی و حاضران را بجدار امدادی القصه بقدر طاقت زبان جز به برضی تو امد دنیا استن بوسع
امکان از بچگیس غیر از غدر نخواستن ازین عالم با هر چه بردارند از شیوه های وجود و سخاست و ازین
وست آنچه از دست بر آید از شیوه های مروت و وفار با سستی **بیدل** و ازو بطبع این
آثار سخا جلوه بخندن صورت + بزنجیران پند به محتاجان سیم + بر خوردن لطف با بزرگان نهیدیت
تجک مثال ظهور احوال در آئینه خیال دیدن کیفیت صور و هیولا مشاهده نمودن است و نقاب
طبیعت سنگ کشودن چون مدبر که ابا بن جنس و قانع اکثر معامله امتحان است و در عالم بیداری تعبیر
تخیل بود و زبان حکم تقابل و انتشار که یکی در نهایت مرتبه ضعیف است و دیگری در کمال درجه قوت نتیجه
مستدلی بجهولی می پیوندد و بحسب اتفاق کیفیتی نقش می بندد و گاه مطابق اراده تعبیر و گاه مخالف
از اینجاست که اختلاف احکام تغییر در جواب انبیاء نیز یافته اند با آنکه این طائفه را در عین مثال رموز
ظهور صورت که ختم تجلیات کما بهیت مشهور است و در جلوه گاه کیفیات صورت هم چنان است در مثال که

قرب لطافت حقیقی است آینه دار نمود پس صور مثالی کفایتی است که گفتیش چشم کشودن رنگ است
 از آن در نمی توان یافت و جزیره جهان بستگی مرگان نقاب تماشا باش می توان شکافت
 صورت وقوع بعضی از آن احوال از خواب و قانع نمیدانست و ظهور آثار آن معانی از نواد اتفاقا
 اندیشیدن قوطی شاه قدرت که اخفا و نمود او یکی است + در بهمان عیب دیگر در عبادت دیگر است
 از ورق گردانی تجدید نگرایی پرس + لطف یک معنی بعرض به عبادت دیگر است + بی نیاز است عباد
 انحصار جلوه نیست - شاه نادر انجمن دیگر نجابت دیگر است + جلوه با دار و مقام اعتبارات وجود +
 رنگ ماور آینه گردید صورت دیگر است + محرم نیز رنگ شوخیهای کثرت نیستیم + اینقدر داغم که بر جان
 وحدت دیگر است + عزل عیبت ای دشمن تحقیق دل از وسوسه هستی + تو همین آینه بودی بجهت سستی
 چه خیال است بقدر جد از او نشستن + اهل شفت و عاشق تو شدی غره که رستی + مثل نوج دیگر
 آینه دار است در اینجا + گره دام تو گردید کندی که گستی + به تماشا که فرصت بسو محو فرودن + نفس
 عبادت درین کوه که هستی + انگلی صفت تامل نه نمودی چه کند کس + قدح ناز تو لب نریود داغ هست
 هستی + دل از انداز تو افسون تعافیل ز پسندو + بهوس چشمک ناز که تو آینه بدستی + چون نفس معتزم
 رافتانی چشت که گرد و دوهان آب زدی که تو نشستی + نثره آینه تحقیق نشاید مژه لبستن + خدرا از
 خیرگی چشم خورشید پرستی + بنگابست چو بیت اثر اوج و نزول است + همه گرهش بنالی مژه تا خرم زده است
 من اگر با همه کوشش بکنار من رسیدم + تو هم ای موج درین بحر چه هستی چه هستی + نفسی چند غنیمت
 از دل نه گذشتن + چقدر مرمله طی شد که تو این آبله هستی + مژه بهیوده درین بزم کشودم من بیدل +
 بعدم راند چو شبنم عرق خجلت هستی + اشارت گرچه انسان کبشت زار حسد + دارد از صد هزار
 دانه دو + لیک گندم مثلها دارد + قفس و دام و بالها دارد + خوشه اش بسته در طبیعت خاک + محل زار
 یکجهان دل چاک + ریشه اش از جهد فتنه اثر + لقب کاوش عروق تا به مژ + قفل کشوده شکست احسان
 عقد و نیم بار و صد و سواست + وضع آغوش لیک ربط شکن + نعت زده مژه چون حقیقت زن + بیخیه و
 خنده کاری قفسش + محل و سینه چاک جرش چشم لیکین زار دل جوشش + خالی اما به تنگ آغوشش +
 بنجه فرسای زخم و دهنه بخت شمع فتنه سوخته + لب سوزی ز بیم جدا کردن + نعت گرم چشم واکردن +
 از همین بگریخته آفتاب + کشتی آدمی نشسته در آب + صدره از انقلاب برده سبق + ز بر روزیر هم
 کی بی زورق + بد چنانش ز فوق تا بقدم + عرض یک کوه لغزش آدم + گندم است آنکه تا بسم کرد +
 موج خد تاب و تب ملامت کرد + آن بسم بعرض فضل نهشت + جز دم صبح آتبع وصل نهشت + تیغ بود

آن جسم غفلت که بر پیش از نسبت وحدت + برق تشویش خورشش گردید + تکون چین منزش گردید
 بیضه بال و پر پیش و اگر دو منزل شهنش جاوه پیدا کرد + زخم بالی عافیت خون شد + دیده مرقان
 کشود و مجنون شد + غیر نیرنگی آنچه بست خیال + داشت این دانه پریشان بال + اول آینه منی خست
 بعد از آن شکل آدمی برداشت + آخر این آیشار نشو و نما + نوشته از نسون نفس و هوا غفلت و آگهی و پیکار
 ظلمت و نورش کار کرد + بندگی نشیه شد خداینها + از چه شد نسبت جداینها + آن جدائی ز صورتش پیدا
 وصل کند معقل نماید بهت + عرض کثرت ز چاک برده اوست + دل وحدت دو نیم کرده اوست + +
 اشارت کرده عزت حصار آفتاب است + جای امین شدن زمرگ کجاست + خواه در بحر خواه در
 ساحل نیست مردن ز زندگی غافل + آن یکی از محیط بیرون تاخت + وحشت زخت بر کنار آفتاب
 خور و جای بغزش پایش + بر د ساحل بقعر دریایش + گاو حبت از سنگی قصاب + شد بصحر از دیده با
 نایاب + شیر ناگاه حلق او افشرد + از اجل هر کس اینچنین جان برد + حکمت جمع خلایق به حکم
 مصالحت طبعی محتاج هم اند و کامروائی همه حقیقت گرمی از آینه هر فردی بطور پوسته و بدوق اشغال
 شوق در کمین اداد و دیگری نشسته زبان مطلب محتاج هوایی وصول جمعیت خود سائل سعی احسان
 منع همچنین برقع وقوع خاصیت خود مائل سنگ و گل محتاج آفتاب و کسب کمالات آب و زنگ و آفتاب
 در عرض جوهر تربیت مشتاق گل و سنگ مانع تقدیر از اجناس سود می شمارد و مشتری جنس غنیمت
 نقد می پذیرد و نقد با مصروف جنس شمار نیست و جنسها موضوع نقد انتظار می یعنی تا بکار دیگر
 نیائی چشم بر حصول مراد چون کشتائی پس کریم در خود ناچار است و محتاج در طلب بی اختیار رباعی
 آواز کریم را صلا میخوانند + سائل خود میزند و عا میخوانند + یک نغمه شوق است چه فقر و چه غنا + کز پرده
 هر ساز جدا میخوانند + حکمت تاثیر در طبائع ارباب گرم چون موج بر آب پیچیده است و از طینت اهل
 حسنت چون علامت از سنگ رمیده طبع کریم از فرط نزاکت زبان سائل را نشتر میداند قفافل
 نه شرط تاب رحم آوردن است و مزاج لیم از جوشش خشونت پروای مساس ندارد و توجه مانع زنگ اثری
 بودن رباعی سر یایه هر خار و مستی گرم است + پیرایه هر بلند و پستی گرم است + گویند که مرگ
 انقلاب استی هست + این است دلیل آنکه هستی گرم است + حکمت ایمان محفل اسکافی را تا شمع
 سرتا علی پای منتهی نه میگرد و تشویش هر زده گاهی باقیست و تا سر اندیشه بزانوی سانه غیر سانند گداز
 کلفت ساقی اگر بوی از بهار معنی می بردند عبارت انیمه زنگ نیرنجیت و اگر حاصل کار را بی منی شکار
 شایخ و برگ اینقدر عبارت می آید حکمت ساحل گزینان پوسته موج و کف می شمارند و فروزندگان از محیط عالم

حکات بیدل

تا محرمی گریبان لصد و امن دست التجامی برد و ناآشنای خویش هزارهنگامه در خیال می بر آورد
 خزل تو که خود را نمی بینی نیست عالم خیر دیدارش + خودی آینه دارد که محرومی است اظهارش +
 چه لازم مایل است و بلند و هرگز دیدن + تو خود اینجا نه تا بایدت نمیدمقدارشش + کمال برده گویا
 به نقد اعتبار خود + که بر چرخ می نمی گری + خودی خریدارشش + بودی اینقدر با که خدائی مجمع امکان +
 که افتادی بچندین جهد و فکر خروبارتشش + و کان صبح چندین جنس تجلیت در نظر دارد + نفس بر خود
 فروش افتاد آتش زن بیازارشش + شرارت فرصتی و انگاه ذوق هرزه پردازی + باین هستی
 حیا کن از خیال چرخ دوارشش + بحق تسلیم شو تا واری از این و آن بیدل + بدبریا قطره چون
 گشت در یاد اندو کارشش + نوبی پای طرز اعتبارات تا بعرض آید که منگی دیده است
 و تازگی بای درس ما و من تا به تکرار یاس رسد افرونگی سر کشیده از وحشت انجامی انداز عبارات
 سرا سر این دیوان یک مقطع است مفت بیدانمان طریقه خاموشی و از کم فرصتیهای زمان تامل
 جمیع اجزای این نسخه یک نقطه سهوست غنیمت تغافل ادایان مکتب فراموشی اینجا معنی در زودین
 زیست که تا به نمیشد و ارسند ورق برنگردانند و فطری در خارج مرقوم نگردد و یکد تا مژه برهم زنند صفحی
 بحک نرسانند نقطه هم بر چه دارد جهان بی بسیاد + مشت خالی است در قلم و باد + بی شای
 باستان و قاره + محله میکشد بد پوشش غبار + بسکه رنگ ثبات پرواز است + کوه باناله بمعنان ناز است
 روشن است از حقیقت مبهم + شمع اندیشه وجود و عدم + همه جهدمیم و بد عا مجبول + جمله پوشیم و آگهی
 معزول + جهد ما حرکت طبیعی است + مدعای غبار ما پیدا است + هر چه از خلق عرض زشت بگویم
 عکس آینه حقیقت اوست + خلق مو بوم را چه علم و چه فن + شخص معدوم را چه با و چه من + گرفتاری
 نظر بر معنی خویشش + ناز فطرت نبروی اینهمه پیشش + شخص جای که گل کند معدوم + عکس معلوم حکم آن
 معلوم + هستی که زول عدم گل کرد + هم عدم بایدش تخیل کرد + در عدم ناز هستی است اینجا + در اول
 ناکستی است اینجا + خزل بخیر از خود بگذر جانب دل هم نظری + ای چستان جمال آینه دارد سحری
 نیست درین مهفت چمن چون قدرت ای غنچه دهن + گلبن نیزنگ گل سر و قیامت ثمری + بر بوس
 نشو نهفت لیست بقا + ورنه در اقلیم فنا یاس ندارد بهتری + بی تو شمع همه تن سوخته یاس وطن +
 داعی و آبی است زمین که طلبی پاوسری + قابل آگاهی او نیست خیال من و تو + حسن خدائی نشو
 آینه دارشش دگری + جوشش جناب انجمن شوکت دریا نشود + ما بجهت یقل زده ایم آینه بی جگری
 نیست زرم فرق نما انجمن و خلوت ما + آینه دارد همه جا خانه بیرون دری + در بر بر زیر و بی خفته فسون

عدمی + در همه سازست رمی با همه رنگ است و پیری + پرده صد رنگ در می تا به چمن راه جری +
 خفته تهنال پری کار که شیشه گری نیست اقامت که گس وادی بولان هوس + دامن بجز بست
 رسا آبله پایان سفری نیست امل بروری لازم امثال جهان + بی تری مغز بلندی نکند موی سر
 شب بستی چو سحر میکند م خون بجگر + آینه بندم بعدم که نفس آرام خبری + لذت این مفضل و من
 برنی ما خواند افسون + داغ شوای ناله کنون راه نفس زد شکری + بیدل از آغاز گذر رحمت
 انجام مهر + بر رخ فرصت چقدر آینه بند و شرمنی نکست گفتگوی ارواح و مثال بیرون اعتبار
 جسمانی محمل است و گیر و دار عالم اجسام بی باده مثال و ارواح معطل جسم را قبل از انار پیدانی در
 حقیقت روح مختفی نمیدن است چون کیفیت کوزه در گل و روح را بعد از نشاز ظهور در اجزای جسم
 منزوی دیدن چون صورت خیال در دل تا حضور صورت بعرض جلوه نیاید معنی بیولار در جهان صور
 باطن اشکال بودن است و صورت مرتبه بیولار معمای بنام کیفیت کشودن اگر بیولار بی صفتی
 متصف است صور از کجا میجو شد و اگر صورت از لباس قدرت عاریست بیولار که می نوشت قطعه
 هر چند خاک ساز بیولانی گل است + گل ناد مید ساز بیولای خاک شد + رمز صفای آینه باو اشکافتم
 اسم که در تی است که از اشک پاک شد + چون باز عرض نوبت زنگار و ارسید + آینه را سپنگ
 همان اشتراک شد + خورشید اگر چه شب بسک بال میزند + روزانه دیده که باوج سماک شد +
 یک رشته بود پاوسری اعتبار و هر + خلقی بر سج و تاب تو هم ملاک شد کست تا نسجه اندیشه
 از بستی رقم تو همی دارد با بهره سواد ان مکتب اعتبار هم سبق بودن ناچار نیست و تا خامه ماون
 از نفس سطر حیا می نگار و بهم شفق اطفال این دبستان فرسودن بی اختیار می در آب افتاده
 بیولای دست از خشکی بستان بری فطرت است و در آتش نشسته را دعوی دامن از دو کسید
 داغ خجالت ریاضی بستی جز جان کنی و خون خوردن نیست + از عالم مرگ عیش جان بردن نیست
 در خلق برون خلق بودن غلط است + صحبت با زندگی است با مردن نیست + کست به عالم ایجا
 سیرگاه جلوه اضداد است و تا شناخته بود قلمون های مراتب استعداد تا عبارت پریشان
 نگوشی و حصول جمعیت معنی موهوم است و با ما تا مل غیر نحو پستی فائده حاصل گریبان خود
 نامفهوم غیر پاهوده باید تا ختن تا بر آست پای در دامن کشیدن توان رسید و با عالمی صحبت
 باید و اشکن با قدرت های توان نصیدی تجربه سوده زیان دو کیفیت اختیار می یکی بردیگر
 عرض مراتب جهل است و بی امتحان نفع و ضرر در اثر بالترام واحدی اقبال نمودن دلیل نیت

سهل هرگز اجتهادها سے مخالفت متنبه نموند ابواب جمعیت تنہائی پر روشنی نکشوند و ہرگز اخلاقی
 در راہ نہ نشاندند از زحمتهای بردوش نہ رہانند و اگر چه صحبت بہزار رنگ فوائد استن است اما
 خلاصہ مجموعہ قدر از واد استن قطوعہ حکایس بس شور کثرت طالب وجدی نشد + رنگ تیسیر سلا
 و زحمات آفت است + تا نہ بینی رنج نتوان محرم حجت شدن + طینت بیمار کیسر قدر و ان صحبت است
 قطره از تشویش موج آخر زمان شد در صدف + گوشہ گیر ہمای خلق از انفعال صحبت است + چون
 یک عمر باید دید عرض خوب وزشت + تا شود روشن کہ جمعیت بوضع حیرت است + عالمی چشم از
 تماشای جہان پوشید و رفت + این ادا معلوم میگردد کہ ہستی عبرت است نکست روح
 انسانی شاد بلیت لازمی کہ جمال استعدادش از بی نقابہای جو بہر غفلت پیدت آفتاب
 کمالش جان از دمیدن صبح ادراک لامع و ہویدا عقل سرچشمہ است تراوش ایجاد معنی حیا و حیا
 آئینہ از حقیقت ایمان چہرہ کشا اگر عقل در عرصہ فہم ربوبیت نمی تاخت ہیچیکس تسلیم عبودیت
 نمی انداخت رسالتی ہر کس ز حقیقتی نباشد خبرش + ہووہ بعبرت نرساند نظرش از ہستی
 ذات بار معدومی خویش + پیرے فہمید دل کہ خون شد جگرش + نکست از زر سگ
 رسیدند بکرم ان مع التیسیر اکتاد بہر عتدہ بناخن تدبیری باز بستہ است و محل ہر مشککہ درین
 چارہ نشستہ سہولت جان دادن از چہ تدبیری سہولت پیوند و د شوامرک بکدام چارہ صورت است
 بند و فرمودہ کسب ایشار باید است کہ زندگی قوت اندیشہ است مصروف تعلق است باب چون
 بخشش موج موعودا برہ کرد اب ہر گاہ اندیشہ از توجہ علائق بر آید و اصل بی تعیینی عالم اطلاق کرد
 و چون موج از دم تیغ و تاب سخت نقد تو ہم بحیب ہواری محیط رخت رسالتی در عالم کون
 رنگ قطرات در گشت + خلق مغرور ناز و ہمت در گشت + زمین جنس تو ہم کہ مجازش خوانند کرد
 فشارند حقیقت در گشت نکست کیفیت سخا بہ نراکتی ششہ اند کہ تا کریم سائلی اعمنون تقوی
 غایہ جو بہر صورت گذاختہ است و تا باذن خود را مصدر احسان گمان برد معنی حیا رنگ باختہ اینجا
 کہ ابر پر خار و گل کیسان میبار و تا از نخلہای بار و رنجلبت ادا بردار و آفتاب بر سنگ گل یکدست
 سے تا بندتا بر لعل و یا قوت منت بزینت نگذارد رسالتی شخص کرم از بسکہ وفا کیش
 نلاندیشہ آب و رخ درویش ترست + رسوائی احتیاج کس نتوان دید + آنرا از حیا پیش سخا
 بیش ترست + شکرل کہ کشید و امن فطرت کہ بسیر ما و من آمدی + تو بہار عالم دیگر ی از کجا باین
 چون آمدی + سحری صدقہ آگہی تم است حبیب جنون درو + چہ ہوا بہ پردہ آفتشت کہ برون پیرن آمدی +

بهوس تعلق صورتت ز چه ره فتاد و ضرورت + بر میدی آن همه از صمد به ملک به بر همین آمدی از خدا
 جدا نه فتاده قدمی دیگر نشاده + مگر آنکه پیش خیال خود بخیال آمدن آمدی + نه سفر بهانه طراز شد
 به قدم جنون تنگ و تاز شد + بخودت همین مژه باز شد که لغبت از وطن آمدی + نه نسبت بز فرمه
 چنگ زو نه نفس در دل تنگ زد + عدم آگینه به سنگ زد که تو قابل سخن آمدی + چه قدر تجرد
 مغنیت به در تصنع لفظ زد + که چو تار سبزه ز یک زبان بطواف صد و پنجاه آمدی + چه شد اطلس
 فلکی فنا که درید آن ملک را + که تو در زبان کده فنا پی یک دو گز کفن آمدی + ز خردش غیرت مر
 وزن پر یاس میزند آن سخن + که چو شمع در بر آئین ز چه بهر سو ختن آمدی + ز مزاج سایه و آفتاب
 اثری وونی نه شکافتم + من اگر بجای تو داشتم تو چنان بجای من آمدی + بهوس جویدل
 در اعتبار جهان مزن + چه بلاست ذوق گهر شدن که چو موج خود شکن آمدی + استارت
 ای شراری گرفته دامن سنگ + تا کی اندیشه شتاب و درنگ + یک نگه آینه از سرانغ برآ
 یک قدم نیز با چراغ برآ + سخت سرد کم است رشته راز + ناخن جمع کن ز فکر گداز + در اندیشه
 غشی دارد + و فکر کن و شکر آشتی دارد + که خیاریت و نفع نقصان است + پوته است الفت گریبان
 به تامل نفسیل است اینجا + راه بچپیده منزل است اینجا **حکایت** یکی دید در کنج منجانه +
 مزارع و سمع و پروانه + که میگشت بیتاب گرسرش + پرافشان تر از دو دبال و پریش +
 ز بس پیکریش بجای سوخته + ز خود هم چراغانی اندوخته ز هر عضو بوسید اعضا سمع
 سرایش و نغ و سرای پای شمع + چو طایوس صد رنگ پرواز داشت + ز پروانه بر سوختن باز داشت
 بدو گفت ای خرمن اندوز و نغ + برین شعله تا چند سوزی و نغ + نیایی چرا جان شب بخمن +
 که فرس است صد رنگ شمع و لکن + ز بهر گوشه گل کرده بانغ دگر + ز هر جام تابان چراغ دگر + نظر تا
 کنی عرض نقل است و می + نفس تا کشتی حرف چنگ است و می + چراغی که سوزد و پیرانه ما +
 دبال است بر بال پروانه ما + ز محفل گرافته شرارے بگفت + بخورشید و پروانه دار و شرف +
 پرافشان پروانه بیقرار + برون رخت از پرده شسته شرارے + که پروانه را کار با جمع نیست +
 مرا و س جز اندیشه شمع نیست + بهر جا چراغی بر افروختند + دو عالم بچشم ترش سوختند +
 مجال است بی طاقت سوختن + کند فرق ویرانه از آئین + بویرانه که مدعا حاصل است +
 که ذوق آرایش محفل است + **حکایت** بدیر معان دل ز کف داده + شکن بر زلف
 معزاده + ز بس ناتوان و گرفتار بود + سرایش یک رشته ز نار بود + از آن آتشین چهره افروختن

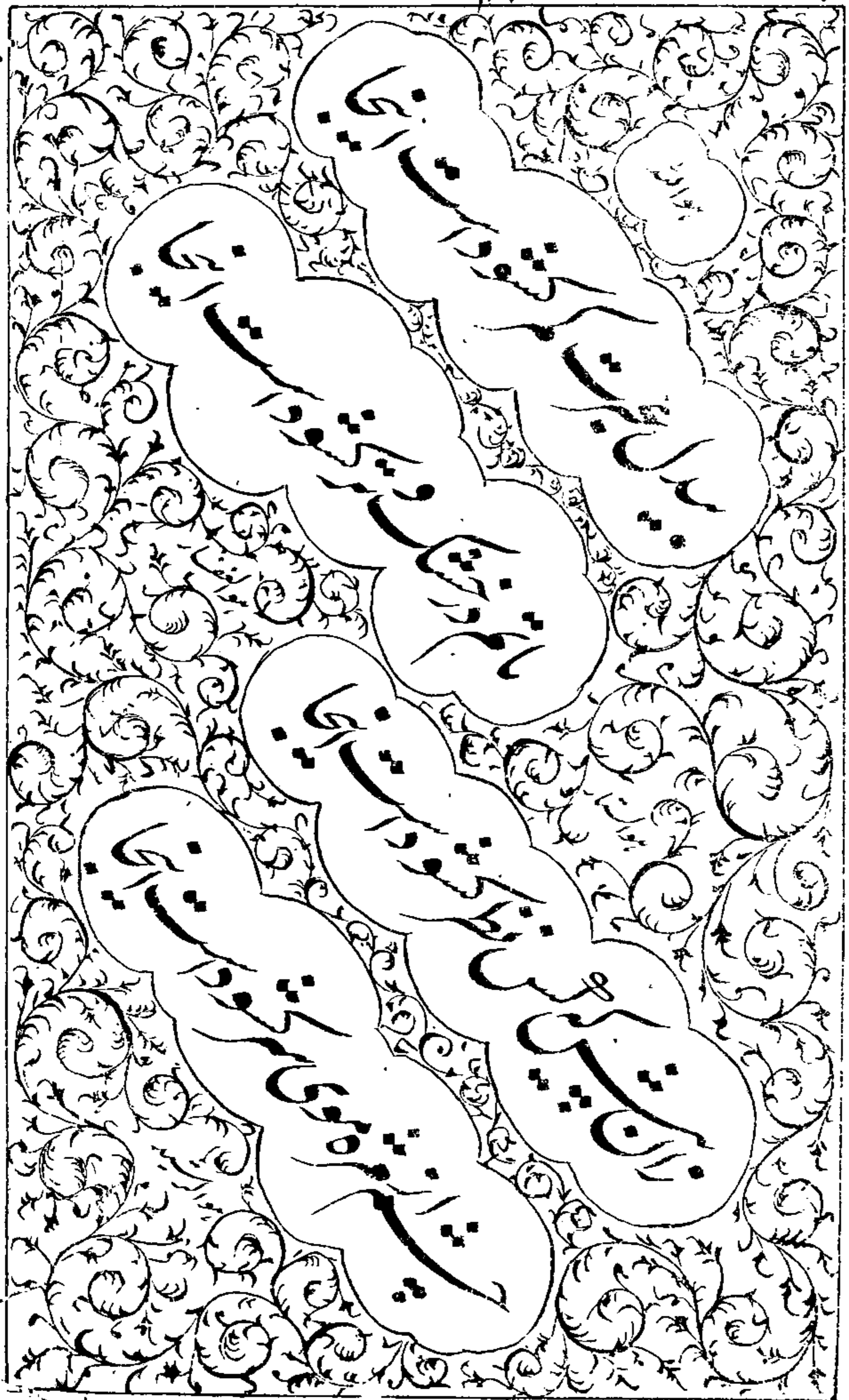
آرزو مشت خاشاک و اسخون + در اینجا تبسم بهار نظر + در اینجا سخن چاک جگر + او ای که قیام آن سماش -
 بگو جوهر خنجر قاتلش + چشمش اگر شوخی سرگمه وید + ز اوراق دل بسته ز ناله حید + بزلفش گراز
 شانه بیدارفت + شد این نالوان آه و بر باد رفت + و گر چند فی زود با مالش جنگ شکست
 اعضای این بخت رنگ + بان قرب شوق گرفتار شیش + او سب دور باش بمواد کوشش +
 بپایش حسین سائی دور داشت + همان نسبت سایه و نور داشت + شبی کرد آن برق عاشق
 گداز + طواف شکر خانه دیر ساز + مغان گرد آتش قدم میزدند + چو پروانه بال هم میزدند +
 از آن مجمع هم ذوق پروانگی + برسم مغان کرد دیوانگی + برقص آمد و برق جواله شد + بر آتش
 سراپای او باله شد + جگر خسته در سایه اش طوف داشت + و سزا خراف ادب خوقه داشت
 حیا گفت ای در وفا هم + ببن تا کجا میگذاری قدم + نظر کرد خود را بران سایه وید + عرفهای
 نجلت شرمایه وید + سپندی شد و بخودی ساز کرد + بر و بستن از سایه انداز کرد + بهر سو
 همان سایه در کار بود + که بر میرکز شعله بر کار بود + چشمش نمود از زمین تابعش + جز آتش شش
 سایه فرش + ز بس انفعال آتش بر فروخت + چو خاشاک در شعله افتاد و سوخت + چنان
 در غم سایه بیتاب شد + که آن شعله بر آتشش آب شد + کسانیکه در عاشقی عهد و قیامند + بنام
 ادب اینقدر عاشق اند + اشارت ای که در دست یاز مجبوری + جهد کاری تو نیست معدوم
 گرد دست تو نبض کار بود + همه کارت باخت یار بود + آن کی از غبار کرده سوال + کای پیش نظر
 پریشان مثال + می پری بر هوا و بالت نیست + نجر آوارگی تالت نیست + مقصدت چیست
 زین خرامیدن + گفت باید ز باد پرسیدن **مناجات** ای زبان بخش مغفرت طلبی +
 حیرت ایجاد آه نیم شبی + دل کجا تا نفس فرو شد کس + ساز کو تا ز ناله جوشد کس + هم تو بخشش
 که سازت این + بینوایی که وضع نازست این + هم تو و دل طلبش کنی ایجاد + تا بنایم در نور و باد +
 در بخشش که مرهم اندیشیم + اشک آری که درشش مانیم + نه شکر کیست در میان و نه درو + کار و آه
 فضل وارد کرد + ماعدم مایگان خیالاتیم + گرد بستگامه محالاتیم + نجر در بارگاه عدل خطاست +
 دور کردیم ظلم ما بر ماست + طلع عاقل بو هم غیر بخت + فهم ما خاک بر سر ما بخت + جهل ما غیر ازین اثر
 چه کند ساز تو کف غافل شدن و گر چه کند + قطره از بحر مالکشت جدا + اضطرابش نسوخت سر هوا +
 سایه را خود نبود جامه سیاه + دوری مهر کرد ناله سیاه + خویش را اگر نه بر کرم سپریم + این تار
 فسرده بر که بریم + گریه کردن ویم در دست + و ر بدل رو کنیم در گشت + جزا جابت بو هم

ناپیدا است + هم تو بنام درسی دیگر گنج است + نه برسی فی درسی دیگر در همه + در تو او هم و تو نظر داریم +
 یکی از خاک تاخت سوی فلک + یکی از فلک برده ره بملک + گرازمین لگو گر خیم آن سو + سو گزرو
 کجا رود سوی تو + تا چراغ در تو روشن نیست + ما و تو یک یکین حسین نیست پیش ازین کافت وونی
 بنیم + سبب بخش تا توئی بنیم + نظر کن عطا از عالم نور + که جهانست چاه ماهه کور +
 وز ز کوری قتاده ایم چاه + هم فیندک شکسته ایم نگاه + که بطبع گرم نباشد بار + هیچ افعال باز با بردار +
 حکمت شیرازه اجزای حواس لب از حرف بستن است و آشوب است جمعیت دامن تفریق است
 بخنجه یاد فصل خموشی بهار خیال ناز و بگام لب بکشد و در پیشانی تمثال موج تا خروشی دارد از بحر جد است
 چو زبان بگام وزند عین دریا توجه سخن مانع است و معامله خموشی از نیجاست که خاموشان وحدت
 آئینه اند و زبان اوراق کثرت اندیش پریشانی سخن بعادت توجه ظهور است جمعیت خموشی بالذات
 باطن بی تصور غزل در تکلم از ندامت بیچکس آسوده نیست جنبش لب بکفیل خرد است بهرم سوخته
 رحمت آبادی که مردم جنبش نامیده اند + بی تکلف بی سخن غیر از لب نکشوده نیست + گز زبان از
 شوخی اظهار و اذ و نفس + صفای آئینه مطلب عماران و نیست پاس ناموس سخن و پیربانی
 روشن است + هیچ مضمونی در تصویرت نفس فرسوده نیست + قطره بار از عبودیت موج آئینه دار گوهر تابد
 تا شود روشن که شمع خاموشی بهیوده نیست + گفتگو بکسیر دلیل بهره تازه های ماست + تا جرس
 فریاد دارد کاروان آسوده نیست + حکمت تجربه کاران امتحان کرده شعور متفق اند که سخن بیخ
 خموشیت و خاموشی بچیل بهره خروشی پس سخن جز بقدر ضرورت نباید گفتن و گوهر زیاده بر استیاج نباید
 سفقتن که بی ضرر فکلی سخن یاوه خرجهای مایه شعور است و تقصیر آب گوهر جوهر پیش و تلف نگاه فتور
 جیب عصمت خموشی دریدن خطا نیست که هزار عرق افعال یک بنجه علاج منی توان کرد و بر عجز
 نسخه باطل و بالی که با صد هزار لب گزیدن صفت شیرازه منی توان آورد کفایت این عصیانها جز آن
 نیست که هر چند بحال خودم اندیشیده فائده کسی در نظر داشته باشی و بخار یک دامن جمعیت
 خود خورشیده گل نغمه در راه مخاطب نباشی یعنی در صورتیکه صفر برمی آئی بر اعتبار کم بضاعتان بیچاره
 در حالتی که بر خود می نگاری بر تهی مایگان بد در زمانی که آواز جرس با دلیل سر نیزنی نباشد کلفت سراج
 است و دو سپندی تا برقع گزندی نباشد آشوب و مانع قوطعه بخیلیکه فواید حصول خاموشیت
 هزار باش حدیثی که بخورد و بر گوش + ز چشمه که نه جوشد علاج تشنه لبی + فواید است چو آئینه خورشید است
 از جوشش + هزار گل ز لب بهره کوست ز کین تر + بسم لب زخمی اگر کشد آغوش + و میگردید سخن و حرف

را از خاینهاست + زهم کشودن لب عیب فطرتست بهوش + نوای انجمن حفظ آبرو این است +
 که بچشم چشمه با قوت خون شود و مخروش + چو صبح از نفس بے صد غنیمت دان + که از تو آینه گس
 نیشود و مشوش + ز گفتگو اگر افسانه مدما باشد + نفس نه پرده غفلت لب است با و فروش +
 کمون بساز ادب محو این نو است سخن + که مدعا سے بیان و صفت خامشی است نموش +
 غرض هر جا سخن است بے معنی افاده مباد و هر جا خاموشی است انفعال گفتگو بی نماند

رباعیات

<p>وله امانت قدرت و ذات است آن جوهر ایجا و صفات در غیب صفت و شواهد نیست موز و آنچه بر دوسرا</p>	<p>وله انجمن شهادت تو کی پیدا پویش گیت بیان از پر پیدا چو شده ایم چه پیدا است در پنهان پیدا و نهان پیدا</p>	<p>وله هر کس نیست از لب بکل بجای عدم است غفلت و محفل ز من ز برده زبان آید و الله که است جا از بزل</p>
<p>وله ای لایکالت زبان غنما پرواز تو کرد کاروان غنما تا کی خواهد این بکند بلی که ندارد آستین غنما</p>	<p>وله ای امان ازین مزاج اندیشه یعنی الفت از چشم بر آ ز سر کی افط یعنی پسند ز چشم زنگ باد از چشم</p>	<p>وله این تو فصل و فرغ جان تو ز درود کسلی معنی روشن ما از تو روی ایچو آستین این حق است و در آردن ما</p>



فهرست لغات کتاب نکات پیدل

صفحه	لغت	شماره	صفحه	لغت	شماره	صفحه	لغت
۲۸	زور سخن	۶	۲۸	جز	۱	۲	میکند
۲۹	بر غنچه اریکه	۷	۲۹	بیکده	۴	۲۷	بیکدیده
۳۰	چه سان	۸	۳۰	کاش	۱	۳	کس
۳۱	بیخوست	۱۰	۳۱	افسار	۲	۱۱	افشار
۳۲	بیرس	۱۲	۳۲	عموم خصوصی	۱۶	۱۱	عموم خصوصی
۳۳	بیانی	۲۵	۳۳	نیک بود	۳	۲۵	نیک بود
۳۴	پیرهن	۱۱	۳۴	ظرفی	۱۰	۵	ظرفی
۳۵	بی	۲۲	۳۵	تشفیق	۲۱	۱۱	تشفیق
۳۶	شوم	۴	۳۶	از میان	۱۱	۱۱	ارجا
۳۷	بیمیم	۸	۳۷	شعله	۱۶	۴	شعله
۳۸	دارم	۱۵	۳۸	بصیرت	۲۲	۱۱	بصیرت
۳۹	بروری	۱۹	۳۹	تا اینجا	۸	۸	تا اینجا
۴۰	سیک از خطی	۹	۴۰	جرم	۱۹	۱۱	بجرم
۴۱	قضولیت	۱۳	۴۱				
۴۲	کلبتش	۱۱	۴۲	بر سنگ	۲	۱۲	بر سنگ
۴۳	ا	۲۳	۴۳	کز نظر	۹	۱۱	کز نظر
۴۴	از طیدن	۱	۴۴	تنزه	۲	۱۲	تنزه
۴۵	نست	۱۱	۴۵	تول و فعلی	۵	۱۱	تول و فعلی
۴۶	کلفت	۶	۴۶	کلی بسری عیب	۱۲	۱۱	کلی عیب
۴۷	تصور	۷	۴۷	کرده	۲۴	۱۱	کرده
۴۸	ککلم	۲۰	۴۸	بجنگ دعا	۲۰	۱۲	بجنگ دعا
۴۹	تویم	۱۲	۴۹	خبر	۱۶	۱۵	خبر
۵۰	راز	۲	۵۰	گر	۲۲	۱۱	گر
۵۱	این	۱۵	۵۱	از	۲۵	۱۶	از
۵۲	نقط	۱	۵۲	بیت	۲	۱۵	بیت
۵۳	انخت	۱۲	۵۳	یابد	۲۰	۲۰	یابد
۵۴	خانه	۱۱	۵۴	رم	۲۱	۱۱	رم
۵۵	آشنایان	۱۵	۵۵	باندیشه	۱۸	۲۲	باندیشه
۵۶	بهمه	۵	۵۶	به فنون زبرده	۱	۲۲	به فنون زبرده
۵۷	و این	۱	۵۷	شب خون	۲	۱۱	شب خون
۵۸	بهمه	۱۶	۵۸	از آب	۲۲	۱۱	از آب
۵۹	شکر	۱	۵۹	زنگ	۲۳	۱۱	زنگ
۶۰	سیر روی گداختنی	۸	۶۰	آرایش بگورت	۲۲	۲۵	آرایش بگورت
۶۱	جینش	۳	۶۱	عمر و زبرد	۲	۲۶	عمر و زبرد
۶۲	چه عالم	۱۹	۶۲	کشش	۱۱	۱۱	کشش
۶۳	غزایب	۳	۶۳	کس	۱۱	۱۱	کس
۶۴	تو ششم	۲۲	۶۴	قبلیت	۱۲	۲۶	قبلیت
۶۵	تا تا مل	۲۲	۶۵	در کشتی	۲	۲۵	در کشتی

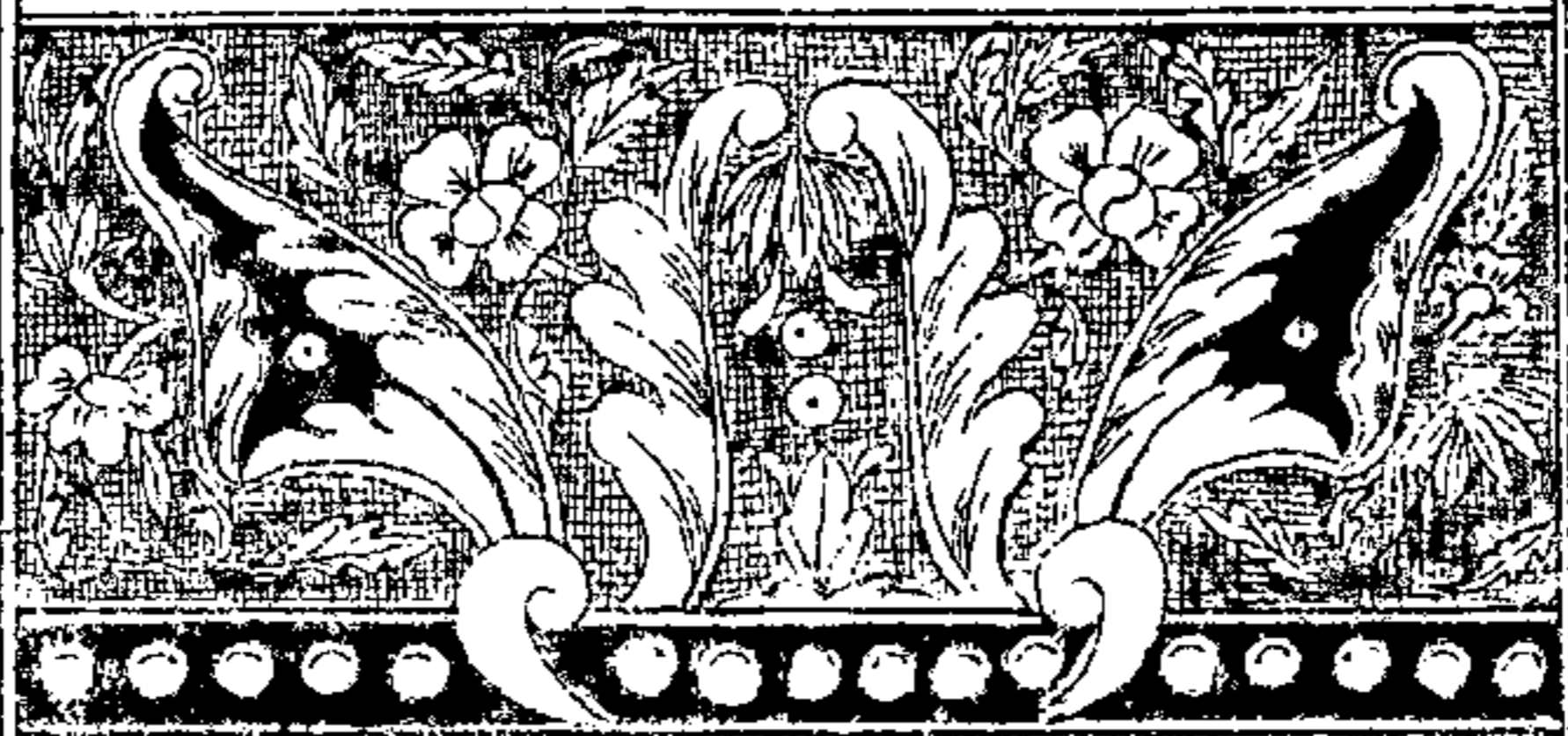
تمہ فزین لاغلاط کتاب لغات بیدل

صحیح	غلط	صفحہ	صفحہ	صحیح	غلط	صفحہ	صفحہ
مانیم	مانیم	۲۰	۶۵	تا با قدرت	با قدرت	۲۶	۶۳
وارد کرد	وارد کرد	۲۱	۶۶	و شوری	و شوار	۱۳	۶۴
در توایم تو نظر دارم	در توایم تو نظر دارم	۱	۶۷	عالم	عالم	۱۷	۶۵
بخیم	بخیم	۱۸	۶۸	مرد	مرد	۷	۶۶
لمولفہ	لمولفہ	۱۷	۶۹	زن	وزن	۸	۶۷

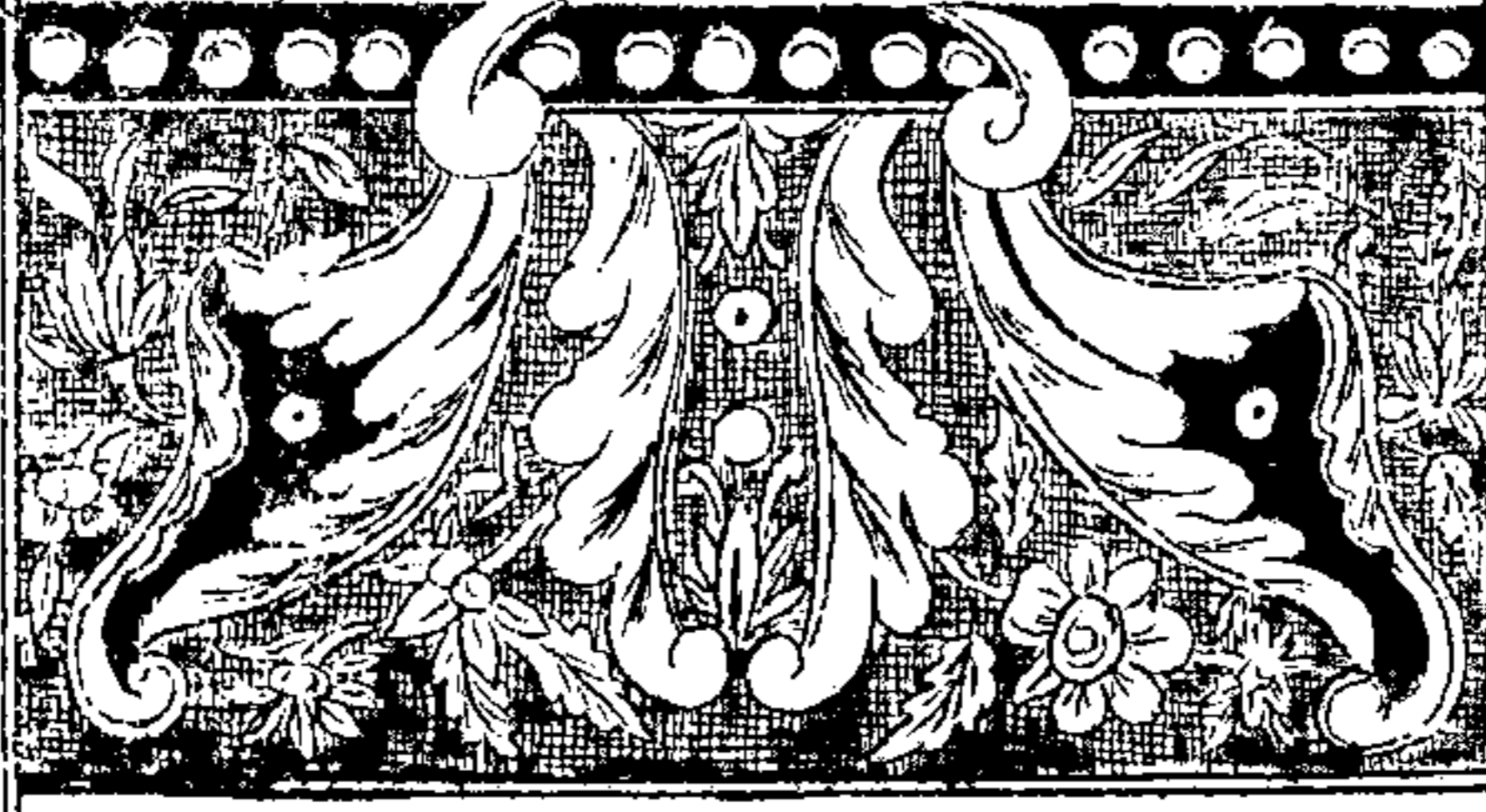
فزیل لاغلاط کتاب لغات بیدل

صحیح	غلط	صفحہ	صفحہ	صحیح	غلط	صفحہ	صفحہ
جوشید	جوشید	۱۰	۱۵۳	جمال	بمال	۶	۷۷
بیریدید	بیریدید	۲	۱۵۵	تخنیل	تخنیل	۱۵	۸۰
کششی	کششی	۱۰	۱۱	از	او	۱۶	۱۱
مال	مال	۱۵	۱۵۶	پیمان	پیمان	۲	۸۱
تخیر	تخیر	۱۶	۱۵۸	بدن	بدان	۱۸	۸۳
وسوسہاے	وسوسہاے	۲	۱۵۹	رقعہ پیش	رقعہ پیش	۲	۸۴
چیرما	چیرما	۱۹	۱۶۰	من عرف نفع	من عرف نفع	۶	۸۵
نوارد	نوارد	۸	۱۶۱	بے زبانی	بے زبانی	۶	۸۷
ناتقہ زکجا	ناتقہ زکجا	۱۷	۱۶۵	زبان	زبان	۵	۹۲
در استغفاے	در استغفاے	۵	۱۶۶	بود	بود	۲۱	۹۳
بیدت وپا	بیدت وپا	۱۲	۱۶۷	برخی آرد	بری آرد	۱۸	۹۴
تصمیم	تصمیم	۷	۱۶۸	دوریم	دوریم	۱۷	۹۶
نسوخت	نسوخت	۸	۱۱	ارسال خا	ارسال خا	۳	۹۷
احتمال	احتمال	۱۰	۱۲۰	کشش	کشش	۱۹	۹۹
نہ پچیدید	نہ پچیدید	۱۳	۱۷۱	زور	زور	۱۱	۱۰۰
حالم	حالم	۲۰	۱۷۵	کنیم	کنیم	۱۲	۱۰۱
زشتہ	زشتہ	۱۰	۱۷۶	مزاج	مزاج	۱۲	۱۰۱
نقیاننا	نقیاننا	۲۱	۱۷۸	جز	جز	۱۱	۱۰۱
حسرت	خار حسرت	۲۱	۱۸۲	جز	جز	۳	۱۰۵
موجی	موجی	۳	۱۸۵	گرماند	گرماند	۸	۱۱۱
وقوت ست	موجی	۷	۱۱	برمی آرد	بری آرد	۱۷	۱۱۲
در عبرت باد کرمات	وقوت ست	۱۸	۱۱	گلگندہ	گلگندہ	۲۰	۱۱۲
در دل	در عبرت کرمات	۱۸	۱۵۶	مهر عطاے	خطاے	۱۱	۱۱۵
مصرف	ذوق	۲۰	۱۸۸	باشند	باشند	۱۲	۱۱۷
تفضل	مصرف	۱	۱۹۰	سرت اسباب	اسباب	۱	۱۲۱
جمع و خرج	تفضیل	۱۶	۱۹۲	انصاف	انصاف	۱۰	۱۲۳
محمد بقا	جمع و خرج	۹	۱۹۳	می گذارد	می گذارد	۱۰	۱۲۴
ناشائستگی	محمد بقا	۶	۲۰۱	حرونی	حرونی	۱۳	۱۲۵
انار	ناشائستگی	۱۷	۲۴۲	عرض	عرض	۹	۱۲۶
طاقت نمود آئینہ	انار	۵	۲۰۹	جل و علی	جل علی	۱۵	۱۲۷
	طاقت نمود آئینہ	۱۰	۲۱۵	آئینہ ایضا	آئینہ بقا	۲۱	۱۲۸

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
بن عبدمنان بن عبدمنان



عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
بن عبدمنان بن عبدمنان



عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
بن عبدمنان بن عبدمنان

مطلع شعر اول غزل در غبار سال نشستن
 در غبار سال نشستن
 غم و هم ۱۲ اسرار
 طوفان نمودت اسرار
 نموداری تو طوفان در او
 کلمه حسن مطلع بنام
 کلمه رساله لغت معنی
 کلمه شایسته گواه و ظاهر
 کلمه در بسته با
 کلمه در بسته با

شکستگیهای غبار خط زبان معذرت خاکساری است و چیدگیهای طومار بیان آینه و آبجسته
 بمقداری امید که در همه اوقات منتظم زمره اهل دعا بنده اند و در جمیع احوال منسلک فرقه
 خیر خواهان شمارند جواب مکتوب مرزا ایزد بخش رساله انتشاریاد آوریهای بیدلان
 رساد و در پیمانهای الطاف بی آنها خوش طبعی عالم اشتقاق که اگر دوستان همه تره
 بر روی هم کشایند هزار زبان شایسته است و در اندوه هر چند بی پریش یکدیگر تحریک دهند
 مقصدی در قمر بهار اخلاق کشودن خاصه شفقتی که بواسطه زبان خامه دستگاه غلور گیرد و
 برابطه سواد نامه وسعت التفات پذیرد مصر عم یاد ما کردی حضور حق فراموشت سواد
 معنی ایجاد من با آنکه شوخیهای هر مصرعه ازین غزل چون موج گوهر در آغوش هم یکدست طوفان
 نمودت احسن مطلع فی الحقیقت گوهری نجر عن آورد که با صفای آبش محیط را در غبار سال
 نشستن است و جوهر معنی نشان داد که بر تو شوخیهای آفتاب را احرام داغ تحسیر بستن
 آرزوی مشتاق را پیوسته منتظر این قسم خواطرن شمارند و شوق آرزویش را حیرت نظر
 همین جنس مرا هم انکارند جواب مکتوب عاقبتان قطعه زهی عنایت کلک معانی
 آرائی که کرد دیده مارا به نور جان روشن بنامه قابل غیب من که اتم امروز سواد معنی
 اقبال بیدلان روشن پس از ادای سجدات لوازم عبودیت سجده شکر دیگر که طلسم
 حیرت توجیه خان صاحب معنی مناصب معنون کیفیات اقبال گردید و به این عنوان نسبتی
 بیایه منظوری آن قبله ارباب حقائق رسانید فیض اندوز معنی که طبع تجلی شهودش سپید
 وسعادت عنوان کلامی که تحسین زبان حق ترجمان پیوندد از جزایات اگر چه منفعل
 گردیدم و از شوخی اظهار خجل گردیدم و صد شکر که بر دنامه ام رنگ قبول بیدان بودم
 هزار دل گردیدم و بیت و غزل همه گل باغ شنای تست و موزونیهی کاظم و عالم
 دعای تست حضور می حق که مطالعه دائمی است از شبهات نثره بادیه نواب
 شکر الله خان ای دیده بجزت زده سرست چه جامی ای ناله خموشی سرور برگ چه کلامی

مطلع شعر اول غزل در غبار سال نشستن
 در غبار سال نشستن
 غم و هم ۱۲ اسرار
 طوفان نمودت اسرار
 نموداری تو طوفان در او
 کلمه حسن مطلع بنام
 کلمه رساله لغت معنی
 کلمه شایسته گواه و ظاهر
 کلمه در بسته با
 کلمه در بسته با

مطلع شعر اول غزل در غبار سال نشستن
 در غبار سال نشستن
 غم و هم ۱۲ اسرار
 طوفان نمودت اسرار
 نموداری تو طوفان در او
 کلمه حسن مطلع بنام
 کلمه رساله لغت معنی
 کلمه شایسته گواه و ظاهر
 کلمه در بسته با
 کلمه در بسته با

